

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2249

۶۱۲
۵۴
الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ اَمَّا عَلَيْكُمْ

بیان خواب ملا حسن کاشانی علیه الرحمہ مع قصیدہ
المعروفہ بشہور

و قصیدہ دیگر خواب حافظ شیرازی

مفت ملا حسن
در شان حیدری گفتہ بلکہ در سنہ

۱۹ شوال ۹۲۴

بفرشتہ سعید محمد بن سعید عبا و ابن سعید عابد مالک طبع

مقام دوم اثنا عشری بنام سعید بن حلیط طبع
مقام سوم اثنا عشری بنام سعید بن حلیط طبع

بیان احوال مولانا حسن کاشانی قدس سره الغریر

قاضی نورالدین شوشتری عثمی نورالدین مرقده در مجالس المؤمنین منبر تاج
حسن المتکلمین مولانا حسن کاشانی آملی قدس سره الغریر از مسجد
مداحان خاص و خلا مان بخلاص حضرت امیر المؤمنین بوده و طریقہ حلال
خانان حاج محمد فیض بن جعفران ابو زکریا و عثمان و شیره مداحی ایشان مایه حاج و حل
حسان و دولتشاه در تذکره خود گفته که هیچکس نتوانست لطافت او
سخن نگفته مروی دانستند فاضل بوده است اصل او از کاشان است
اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته میگوید
مسکن کاشانی اگر در خطه آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان
و ایضا در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه عظمیه
مدینه مکرمه شهر فها الشریع بفرم زیارت مشہد امیر المؤمنین عراق عرب
افتاد و بجنبه بوسی آن استانه شریفه شرف شده و قصیده طلعش
انست که ای زید و آفرینش پیشوای اهل دین و وی ز غوث
ماح باز و کورج الامین و بروضه مطهره خوانده و در آن شب
شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی

از راه دور و دراز آمد و ترا و حق بر مایلی حق جهانی و دیگر حق صلحه
 اکنون باید که بهر روی استجا باز گانی هست که او را سعود بن اقل
 میگویند از ما سلام رسانی و گویی که در سفر عثمان درین سال کشتی تو غرق
 خواست شدن بکند و دینار برای ماندن کردی و ما مدد کردیم و شتی اموال
 ترا با ساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آئی و از خواجه بزرگان
 سجاول و بستان کاشی بهیضه آمده و با آن خواجه ملاقات نمود و
 پیغام امیر المومنین بگذارد بزرگان از شادی شگفت و سوگواری
 خور و که من این حال را بهیچ آفریده نگفتم و بی الحال آن سالخار تسلیم بود
 حسن کاشی نمود و نعمتی فرمود ساخت و بشکر آنکه مراد شاه و ملا
 و عوسه مستوفی بهر صلا و فقر از شهر بداد و مولانا حسن از شهر بداد
 نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان رسالت
 و مجد ملوک شغال کردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد
 گفته است من غلام حیدرم و از نگاه مداحی غیر از خواجگان چشم گرفته
 دارم و درین آن حسن نامم که اندر دج و اما و بی میسند طبع پاکم
 روح حسان آفرین و از جمله قصایدی مانند او قصیده هست که اکثر
 استادان متأخرین در تتبع آن در باسفته اند و آن لطافت است
 چیزی گفته اند چنانچه درین وراق مرقوم کرده شده و از جمله قصاید

این قصیده را که گنجینه معانی است در تزیین حکیم خاقانی گفته قصه بنید

گوهر معنی دهد فکر فلک و سر سگاسن
روز و وضع حمل منی خاطر عذر اسن
چون به عراج معانی زد و کرد اسن
سوی صحرای سخن نظم سخن پیر اسن
منتهای سدره دید بند پسر اسن
نافی صلح از یک حکمت سخن اسن
در خیال ساکنان سده وادها اسن
بر سر رسید رهسان بهشت اسن
گر چه در شمت نیاید صوت پیک اسن
صبغۀ اندامه توفیق بر صفا اسن
نافه خوی در حوا از رشاک هم گویا اسن
خود همین بود و هست گوئی مفصله با اسن
نافه آهوی فدا زین سنبل حشر اسن
جز برای سخن طبع چنان آری اسن
مایه نور است به چون سحر پیا اسن
پیر مکتب خایه عقل ادب و فرمای اسن

بهر سحر از معجز این دریا گوهر پیر اسن
شمع گردون در شبستان جمیع بار آورد
بر سر رسید شاد درون اندر روح لقا
نوع و سان معانی را بر رون آرد غیب
در عروج فکر گوید وی تصویر اجمال
گر بدی سخن مجسم صورت است و نظر
خلوت قربتانی را منجم جانی است
در شب معراج فکر است بی برق جبریل
آفتاب کم زره معنی نگنجم در زمین
صفوة اندامه زاده درین دیوان
آهوی طبع ز باغ فطرت سنبل میخورد
آدم نسل معانی خوش است و حسن طاهر
نی که در صحرای فکر خیال بود آدم بود
رشته جان میخورد چون شمع و گوهر است
گر چه چون شمع در آب آتش از سحر پیا
خاطر هم در مکتب و معانی است و عین علم

زان همه یاران مکشند به طبع نه
چون خضر پرورده آب حیاتم زان بود
نامه در عالم صورت یعنی درازل
من ندانم صورت هم که اکنون می بینم
در حریم سدره خلوت و تمام جای که بود
مجلس دراز که در پناه دوازده رخسار
گر خورشید و ماه آن یکدگر گشتند
هم بسوی مرکز صلی توان شد
گردن شهوت بشمشیر بر داشتند
در رهم روز جوانی دم شهوت گشتند
کنج و اثر در با محبت گشتند
گر نه نور محبت که در اول اندر دل مقیم
جانم اندر پای از در با شهوت گشتند
آفتاب آسمان بن امیر المومنین
آسمانی پرده و خورشید یابی برین
آفتاب اندر پناه سایه راجع بود
اینها را از اینها از زیر پادشاه گشتند

قوت بایع یعنی سبلع خشک من
جمع البحرین یعنی در دل پست من
بر سعید پیر گیر و دلی دولت پیر من
جای دیگر بود اول سکون ما و من
نشئه لب آب حیات از جرعه حمر من
در کف ساقی جان افزای غم و مسکن
کمی بد و خاک آمل مولد و منشا من
گر نیاید بنیاد بر صخره کفر آکا من
تا به یار گشت برین بنده من
این کهن پیر که دست پیغمبر من
بود در گنج و جوهر شهوت در من
در دل یوسف این جان ملکات من
گر نبودنی شکی که دولت او کار من
کامده تشریف جنت با من
گر به برش با سجده یکبار من
تا بود در سایه خوشی دین بجا من
گر بود دست یقین عروقه اولفان

شبه سلو رخی که مواموین چو کیم است
بلبل استان و استان بزانه چون
انتظار از بجز مری کی کشتم چون بکیند
جز صفا و ذرات آن شبه بود و بر گویا
و اسن از در معانی تا گریبان کشتم
لوح اجدد رنگ طبع خاقانی نه بد
در شبه مایی یونس و کلاش فیلش
یعنی طبع طبع طبع از ولای اقصا
موسی عهدم که بر طور ریاضت کفر
خضم اگر در روز دعوی مری دود
مقتلای سینه صبا و لایم کعبه ار
تا زیا نعم در تنای کنایان است
زین صفت کاه چو بی این و هم بجز
بر سر بار از معنی گرانای حق کشتم
آن تو که بستم در دین با فراط فقر
محنت دل با که گویم زانکه در مازند
تا نریز و آبر ویم پیش هر حسن زبان

محرو او امر و زصل نعمت و در اسن
شرح مدح میردین طوطی شکر خا من
مدح آن خورشیدین و لایب بلام
طاعت و زین اندیشه شبهه من
چون خور و غواض کشت طر در کمر
در و برستان معنی خاطر دانا من
بحر نونس سیکشاید کاک حیات است
خجسته نزل طبع معجز طبا من
روشن زانوار حق مجرم تجلیه من
گو شمال لا اساس را یاربیت من
بهیت محمود معانی طبع مستطاع من
رکن هفت قلیع معنی شکران است
و هفت گوی زنفه روح القدس تاب من
سرایین معنی نذانه جز دل شایه من
ظا بهر هفت از خلق عالم فرشته من
نیست کس از بلاخی خلیفتن بر او من
قفل خاموشی است ایام رب گویان

غم ز درویشی ندارم چونکه میدم که هست
 در ضیافتی اند تحقیق خوان سال اول
 کاشی صلم علی مولود حسن نامم که است
 کمترین ملوک حیدر کاشیر کم فضل او
 تابا باز از سخن بقدر معانی می برم
 اگر ز روی امتحان صبر در سخن بند
 بر سر بازار تسلیم معانی کو کس
 نشاعران را اگر چه غاوی خواند و قرآن
 یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا

در کف سالار محبت طایفه اشرا کجاست
 میکند اجری نوست سیر دین جرات
 همچو چستان و از این صاف و صفا بمن
 در سخن بالا تر از عیسی است الهام
 قلب و تی اندوده پیران نایز و جوان
 جز طلا بیرون نیاید ز دست و قاف
 تا دهد عرض متاعی به جبر کلاسن
 بهست اندیشان به پیران طایفه کجاست
 زانکه از حد تجاوز رفت استعانت

و که طیب الله مشحده
 پر انگش که مادر پارسانیت
 دلش امیل با پاکان چریت
 صواب است اینک میگویی خطایت
 بغیر از آن بنیست و قنایت
 بغیر از مرغه مشک کفایت
 مجال نسخه ارض سمانیت
 معظم و دونه بیت است نجایت

هوای سر قضا وانی کز نیست
 اگر صلش و رست و رست بشد
 خطای ما در اندر رست اشکر
 دلم دارم بحسب این که او را
 علوم اولین و آخرین را
 بهجیب رقع دیوان قدس
 بهمن مولدا و گشت کعبه
 حریم حرمت شاه نجف را

منشاعر کمتر از رگن و سنایت
 بگویم گرفتار طبع جفا نیست
 کسی را هست با من بگو نیست
 همدانی ترا شرم از خدایت
 که با حق غیر از ایشان نیست
 چو کاشی بلبیل رحمت شریعت
 رسنای جز شنائے اولیاست
 کزین بهتر مر اور دو دعایت

بیاتازرو انصاف یک
مقام لوکشف از حلقه خلقت
سلوئی با اقلیونے برابر
محمد را شناس آل و را
سر استان مدح مرثضه را
ولیکن سینہ اعلیٰ بین را
شناے مرثضه گویم شرف و
قبر مولا حسن و جانی

شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرمودند که
عمارته بر بالای قبر و ساختند و باغچه در انجا طرح انداختند
و الحال آن مقام مزار اهل آن دیار است

ہفت بند ملا کافی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السلام اسی سایہ خوشید العالین
مفتی بہ ہندوستان و قریبہ ہندوستان
عالم علم سلوونی رازدار لکھنؤ

نظـر کما فی قولہم سلو فی قبل ان تفقد ولی فی ایام خلافتہ ۱۲

مقصود تفریل بلغ مرکز سحر غریب
صورت معنی فطرت عیش ای خلوق
صاحب فون بالذرا قصاب
در جهان از روی شمع چرخ جهان
حاجب یوان صورت شکو دریا شمع
از عطای سبب فیاض دریا فیض
ناستندید از نور طالع محمد پایان عمر
نقشبند کائنات نون از بد فطرت نون
شش چون شمع یزد در دهره شمع
انکه مدحش خدای محمد رسول الله

سطح بیکوه شاپو قطع خیل مستقیم
سر اصل نسل آدم نفس خیر السلین
افزودن بعین عمر کثرت روح الا
بر زمین از روی غرض استقامت زمین
برده و دار بام قصرت عین کثرت زمین
هزار یا ضل غریب طبع تو ضلوعی غریب
لی رضا حق ز تو حق کلام اکابر
ناکشیده چون مهر است او نقش زمین
و رب و ممکن به الارض العالمین
اگر کسی بهتاشش با هم سوال کند

١٢٠

انی بغیر از مصطفی نالو بود و هم نام او
 مهره میجر از گلوئی چرخ بر بار قضا
 میست یا قریب به صحرای سیاه
 ناروان سالار جا به چشمتان
 بشکوه عدلوتتستان نیاید و شما
 قوت بازو تان گردستان بدید و مصطفی

ایست بر سر خیز تو ایزد و مخرج و العین
 اگر نه از مهر تو ایزد و مخرج و العین
 آن قدرت است و العین ایست
 چرخ را بر دست پیش بماند و العین
 در پر عنقای غریب شکوه آید
 مرغ خوشنرزان در شکست قفس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ساقی کو ترنچندان مسح باشد مژگن	ای ز تو دریای فطرت کان گوشت
با صفای گهر پاک تو ضلوع سالها	خاک خجلت جبین آب کو شربت
با خدو مصطفی رومی نو کبر و است	کز خدا و مصطفی شمشیر و خرقه نیست
فرنبودی ذات پاکت فریشت	تا ابد خواسترون بود و آدم غیب

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل از بیان مصطفی	قبله دنیا و دیر جان جهان مصطفی
از نقود گوهر معنی لبالب شد بیان	تا نهاده می لب بصورت در بیان مصطفی
ای باحقاق بعد از مصطفی غیر از کس	تا نهاده پائی تکلیف من سکان مصطفی
تا سپهر شمع از دیو نور شد هرگز نیست	از نور روشن تر معنی آسمان مصطفی
تیغیت آن برسیست ریاض کف ایام	نان و وار و زان حضرت بوستان مصطفی
رهر و ان عالم تحقیق ره نابوده اند	بی زمین بوس در شب آستان مصطفی
رفعت بالای اسکان صلوته ممکن است	و ربود ممکن الا جز تو ان مصطفی
گر چه در عالم باقبال تو شایا کرده ام	انچه حسان کرد و کرد در زمان مصطفی
لاف مداحی در انحضرت نمی آرم و ن	ای شناخوان تو ایزد از زبان مصطفی
از بیان خلق بر ناید صفات ات تو	و ربود ممکن الا از زبان مصطفی
عرض حاجت بر تو حاجت نیست ای محبت	حال خلاص من اندر خاندان مصطفی
سنت خلقم بجان آورده ای کن شریا	و اربان از سنت خلقم بجان مصطفی

رومی حجت شما ای کام چا از روی من | حجت جان پیر یک نظر کن همین

بند پنجم

ای ستوده مرخاست یا امیرالمومنین | خوانده فقهین صیقاقت یا امیرالمومنین
 اگر زانی هر را آورده سر باز چرخم | باز و می خور از نجات یا امیرالمومنین
 خاندان کان و دریا گیسو فروخته | روز باز از سخاست یا امیرالمومنین
 بسکه لعل اندر و لکان خاک بر سر کرده | از دول و ریاح طابت یا امیرالمومنین
 از نسیم باد نوروزی شاید کرد یا | پیش خلق جان فزایت یا امیرالمومنین
 خانه همچون من شودید خلایق کشته | وصف ذات کبرایت یا امیرالمومنین
 آنچه عیسی از الفس میکرد و میزد و پس | از لب معجز نجات یا امیرالمومنین
 روح گرشا بسته ذات تو بایگفته پس | گیسو تا گویند نجات یا امیرالمومنین
 اگر بدی بالاتر از عرش برین جای و گر | گفته می گنجاست جنت یا امیرالمومنین
 اما برادر که الطفت ندانی میکنم | ای همه شما این گیسو یا امیرالمومنین
 با همه بالانشی عقل کل برده راه | زیر تادروان این یا امیرالمومنین
 آنچه تو شایسته آئی ز روی غرور و غم | کس نداند جز جلالیت یا امیرالمومنین
 فهم انسانی چه داند قدرت کار ترا | کافریش بر نتابد بارقت در ترا

بند ششم

ای که فرمان قصاص تو کشت مان ستم | و در دوران خلایک دور از دوان ستم

<p>آفتابی کاسمان در سایه اقبال است چشمه کز روی محیط آفرینش قطره است انچه از وی عالم امکان غبار پیش است پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل هر کجا در مجمع قرآن خدا آید است نسبت قدر شما با آن گردان کنم انچه گردون ابد چشم جهان پیش است هر گهر گاندر ضمیر کان اسکان هست قبه نه چرخ ریون آنه بر چنین جا بنده ییچاره کاشی از دل و احساس بر در و دولت سرایت رو بر خاک نیار در و پنجان پیشین در مان چه بتلون دان</p>	<p>پرتویی از زلفه گویی گریبان شمس است قطره از لجه دریای حسان است صدوی ده چند از آن کنی ز کان است با همه هنر و ذکا افضل و لیسان است از کمال فضل و حرمت شانه است زانکه لوح او ضیف قصر رویا شمس است جز در و وضعی نیست آنهم فتنه خون است صدوت اظهار آن سوخت و فرمان است منع تعظیم که آن به اطمینان است روز و شب خطه آمل نشان خون است با دل پر در و بر سپید و بان شمس است عاقلی شود ز در بان در و پنجان است</p>
--	--

بند هفتم

<p>تا نجف شد آفتاب برین دولت کعبه اصل است بیشک ز دارالیقین آفتاب آسمان دین امیر المومنین مبطل دنیا و بدعت مبنی حکام حرمی</p>	<p>خاک و دار و شرف بر غرورم بچشم زانکه دارد عروقه الوفا دین و مقام والی ملک لایست که دار السلام حامی دین شمس بعین افیاق و ظلمات</p>
--	---

صورتی بودی جهان از روی منی تمام	سایه لطفت بمعنی گریه بودی و در جهان
دی جهان آفرینش برده ز نام تو نام	ای سر سیروری آورده از جاده تو جاده
برزین جنت است زه خوشید جنت	بر سپهر اختر است آفتاب زره کم
تاج جنتیدی چه تخت سلیمانی کدام	باشکوه شفق دستار کن مست
اندکی بود آن هم ز تکلیف سلیمان و ام	اینچه در عظیم و تمکین سلیمان میر و
شهر از روی او پیر و نون و نون گام	تیر و پیر تر ایوسته تقدیر قضا
گوهر یا گزیه جوهر را چه نسبت با رخام	نسبت با سائر انسان خطا بد خطا
معنی ایمان با نیست روشن و اسلام	مثل تو جز مصطفی صورت زنده خدای

زائران روضه است برابر در خلد برین
میرد آواز طبعم فادخلوا خالدا

بسم الله الرحمن الرحیم

خوشید برج ارتضا یعنی علی رضا	انگلیس مانع و فغانس وستان جفا
مفتی در سن و جان معنی حرف آفتاب	مقصود ام کن فکان مطلوب هم جفا
شاه عرباه بخفت چاکب سورا	در ولایت اشد ج ایت راشت
مفتی احکام قدر مثنی دیوان	داشته محفل و نظر بیننده نفع و ضرر
قائم مقام صفی صاحب رضا با ای	نفس رسول محبتی از روح بتولایا
شاه عرباه عجم سلطان جماله الیا	عالی علم والا هم شیخ امیر ام

بدرالدجی صدیقی که یکتا از ایران
اعظم امیر المومنین صدق را نام ملتقین
آن صدق را علی سبب و آن سرور و الا
سرحدیث لو کشف گشت از بیکش
گنج سلونی در دوش علم لدنی حاشا
وینش حکم بزل خانی نقصان خلل
خورشید بچهره پتری سیاره نیل
با خضر عمر از آمده بانوح و ش آمده
یوسف بچشم سوخته خود را بد و بفرخسته
او لیس با ارشاد و حیران دستعد او
منشور دین احدی مشهور ملک سرمد
ماه سپهر مکرمت خورشید کیوان
فخفور و ربان و رش قیصر علامت

نجم العالی شمس الضحی یعنی صبح و صفا
و ان کاشف تیر یقین و ان صاحب
و ان عالم واد و ان مفر آل عبا
و انش بعلیش معرفت بیشش نفسش
جان و تن آب گلشن با علم حکمت
طبعش منزه از نزل آتش سیر از ریا
و چ کرم را مشتری ملک شمس پیشوا
با عیسی بنیاز آمده و عالم عبا
غار ملک از و آموخته قانون علم حکیم
موسی با بنده او چون از دیوار و ده
نگذشت طبعش بدی تا فتنه بفرقتش
شاه سریر سلطنت بکریم کان
خاقان کمینده چاکرش چشمش قارون

کرده صبی نکاش علی خوانده او را

و رعیدایام صبی بدریده کام از دها

شیر فلک و دام او چون و به پیریت
از عکس رویش یافته شمع فلک روپا

از ضربت خرقام و در سبب صمد
ست ستم بر یافته ناف عد و بشکا

آن حیدر در رتبه وان سرور فرزند
آن ماه برج اهره وان در دج قوت
ابن عم پیغمبری با شپیر و شپیری
نقش نگین خاتمه صاحب پیشین
میرم حسین است خوش آرم چاودن
وان قره العین علی وان صاحب غی
وان محمد فضل و بهرین بنی عقل و نظر
آن یک امیر ششم وین یک نام تحمر
آن رور و شایسته طلبتین آن در کرب
از دست طعن کافران نشو می این کرب
با و ایناران آفرین از فضل العالی
از باقر و صادق سخن گیسینی کان نمون
اگر ترقی و برتری اگر ضم کنی عسکری
کلی بهندی آخر زمان بنامی و خوشی
من ستم گشته و زجان دل بسته
از پیش کسری ناری و درودن

وان مفر کاوس کی و نصفه خیر
وان سر و یوان پخوان شیریلان
ساقی خوش و شری و موقوف و رجا
خاتون جنت طاهره گلستانه با صفا
بی میرانشان هم وزن گرینه بی لاف
آن یک امیر شقی وین یک نام تحمر
و آن مفر علم و خبر وین معدن و صفا
آن در دریا گرم وین گوهر کان سخا
آن خسته ز بهر لقب وین کشته تیغ
آن یک سیر و پیر وین یک شمشیر
بر ره نشسته زین ببا آن خده و این
کای دل تو کل دیده که خاک علی موسی
اگر دوان جانست کی گیر و بهر کاست
تا چند ماشی در زبان خود و ناما ای سها
بر گرد و سر و گشته بر بوی احسان
تا از میان گیر و کسی هست من ندگدا

حافظ خوشی پیشه من در کار خود نشسته	باخت
قطع نظر زین پیشه تن اگر سیر باید ترا	

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

811

DATE SLIP

1915/5/15

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

22/49

19150151

7779

هفت بند ملائمت کاشی و قصیده دیگر خواجہ غلام

[illegible]